

آیلف کوچولو

پیشگفتار |

ایبسن آیلف کوچولو را در کریستیانیا (اسلو) در بهار و تابستان ۱۸۹۴ در شصت و شش سالگی نوشت. سه سال پیش از آن، او پس از ۲۷ سال خودتبعیدی به نروژ بازگشته بود. در آن زمان قرار بود بازگشتش اقامتی کوتاه مدت باشد؛ چون او در گذر زمان، ظاهراً و باطناً، یک آلمانی تمام عیار شده بود و مونیخ همچون وطنش جلوه می‌کرد؛ اما پیش‌باز و خوشامدی که او از هموطنانش دید، یعنی کسانی که ایبسن دیرزمانی آن‌ها را فراموش کرده بود، آن قدر آشکارا گرم، پرشور و صمیمانه بود که او در برابرش سر تعظیم فرود آورد و ماند. درست است، او باز هم مدتی یاد آلمان می‌کرد، اما فقط مدتی بود. طولی نکشید که

۱. هنری لوئیس منکن (Henry Louis Mencken)، روزنامه‌نگار، طنزپرداز و منتقد آلمانی‌تبار آمریکا، در سال ۱۹۰۹ آیلف کوچولوی ایبسن را به انگلیسی ترجمه کرد و برای آن این مقدمه را نوشت. این مقاله را بیشتر به دلیل دید خوب و دقیق او درباره شخصیت‌پردازی ریتا و آلمش و دوری جستن ایبسن از قهرمان‌پروری به عنوان مقدمه برای این ترجمه برگزیده‌ام. پیشتر هم یادآوری کرده‌ام که ایبسن در بیشتر آثار رئالیستی و چهار اثر پایانی‌اش آمیزه‌ای از تراژدی یونان و کمدی به سبک آریستوفان ارائه می‌دهد، و نوع دید منکن بیانگر این بینش است. با این حال، هرچند بحث کانونی منکن را جالب و ضروری می‌بینم، با سخنان او درباره آستا و بانوی موش‌ران چندان موافق نیستم. در پیشگفتار خودم بر این ترجمه و نیز در مقدمه‌ای که بر جان گابریل پورکمان نوشته‌ام، در باره خوانش‌های نوین آیلف کوچولو بیشتر گفته‌ام. م.

(نام این نمایشنامه به زبان نروژی است.) *lille Eyolf* 2.

او خواست وسایل منزلش را از آلمان بیاورند و در مجتمع مسکونی ویکتوریا در کریستیانیا (اسلو) منزل گزید. پس از چندی در خیابان *دِرْمَنزوی*^۲، روبه روی گلستان قصر سلطنتی خانه‌ای گرفت که فاخر اما نه چندان راحت و پراز تابلوی نقاشی باسمة‌ای بود، و در همین خانه *آیلف کوچولو* را نوشت. در همین خانه هم بود که در محاق کهولت ذهنی فرورفت و در ۲۳ ماه مه ۱۹۰۶ درگذشت.

آیلف کوچولو پس از استاد معمار و پس از یک وقفه دوساله می‌آید، و تقدیر آن بود که پس از آن نوبت به *جان گابریل پورکمان* و وقتی *مأمردگان سربرداریم* برسد. هر چهار اثر مربوط به دوره‌ای است که می‌توان آن را چهارمین و آخرین دوره آفرینش هنری او نامید. همان‌طور که می‌دانیم، اولین دوره کارش شامل اشعار و نمایشنامه‌های ناسره دوران جوانی او است، و دومین دوره شامل نمایشنامه‌های فاخر و حماسی، *براند*، *پرگنت*، و *امپراتور و جلیلی‌اند* که نخستین بار نام او را بلندآوازه کردند. مرحله سوم او با *عروسک‌خانه* در سال ۱۸۷۹ آغاز شد و با *هدا گابلر* در سال ۱۸۹۰ به پایان رسید. شهرت کنونی اییسن برخاسته از همین سلسله‌نمایشنامه‌های مرحله سوم او است و از مجموعه‌نمایشنامه‌های همین دوره است که آن بنای کارآموزی و تقلید برپاشده و آن را همچون نماد تأثیر اییسن در حال حاضر می‌دانند. برای این پرسش که آیا چهار نمایشنامه پایانی او در آینده تأثیری همانند آثار دوره سوم او خواهند داشت، پاسخی نداریم. همین بس که درباره دوتای اول این آثار پایانی بگویم که، از پاره‌ای جهات، گویای گامی به پیش‌اند. دوتای پایانی دست‌نیافتنی‌اند و اگر بخواهیم با معیارهای کنونی آن‌ها را بسنجیم، از اهمیت کمتری برخوردارند.

از سیر تکوین *آیلف کوچولو* تقریباً چیزی نمی‌دانیم. ادموند گوس^۳ در زندگی‌نامه اییسن اشاره می‌کند که داستان *سونات کرویتزر*^۴ نوشته

1. Viktoria Terrasse
2. Drammensvej
3. Edmund Gosse

۴. *The Kreutzer Sonata* این اثر تولستوی، به نوبه خود، با قطعه‌ای برای ویولن اثر بتهوون و به همین نام پیوند بینامتنی دارد. بتهوون در این اثر درباره زندگی انسان ←

لئو تولستوی الهام‌بخش اییسن بوده است. گوس می‌گوید «وقتی دل به دریا زدم که از اییسن بیرسم آیا چنین چیزی درست است، به او برخورد و سرسختانه آن را رد کرد». آن وقت زندگی‌نامه‌نویس از در سخنان حکیمانه درمی‌آید که «نمی‌توان آنچه را که نویسنده رد می‌کند معتبر و قابل استناد دانست»، اما در این مورد خاص می‌توانیم حرف اییسن را باور کنیم، چون هیچ شباهتی بین این نمایشنامه و آن رمان نیست. در واقع، همان‌طور که کنت پروزر در جایی می‌گوید، پرده آخر *آیلف کوچولو* با تصویری که از عشقی پالایش یافته و متعالی می‌دهد، پاسخی مؤثر به انتقاد غیرمنطقی پیمان ازدواج [در اثر تولستوی] است.

منتقد دیگری، این بار دانمارکی، اشاره می‌کند که اییسن از نمایشنامه‌ای به نام *بالکن* به قلم گونار هی برگ^۲، یکی از شاگردانش، تأثیر پذیرفته است؛ اما در این مورد نیز بهتر است پیش از پذیرفتن، اندکی درنگ کنیم. *بالکن* در سال

بدون ارتباط جنسی سخن می‌گوید. تولستوی نیز در داستانش درباره پلیدی عشق زمینی و ازدواج سخن می‌گوید و آن‌ها را عناصری برای دامن زدن به خودخواهی انسان و دورشدن از عشق به خدا می‌داند. م.

1. Count Prozer

۲. Gunnar Heiberg هی برگ یکی از کارگردانان تئاتر بزرگین پس از اییسن بود. او در سال ۱۸۵۷ به دنیا آمد و تعدادی نمایشنامه مشهور دارد، از جمله، *عمه اولریکه* (۱۸۸۴)، *شاه میداس* (۱۸۸۹)، *بالکن* (۱۸۹۴)، *باغ گروت* (۱۸۹۴)، *جایزه بزرگ* (۱۸۹۵) و... شخصیت زن *بالکن*، به نام ژولی، یک نوع خون‌آشام خیالی است. او با مردی بسیار مسن‌تر از خودش ازدواج کرده و حالا دچار ملال و ناخشنودی در زندگی است. سپس، سروکله معشوقی پیدا می‌شود. وقتی همسر ژولی در یک سانحه جان می‌بازد و از صحنه زندگی آن‌ها محو می‌شود، او و معشوقش برای نیایش به درگاه خداوند زانو می‌زنند. اما وقتی با هم ازدواج می‌کنند، کم پیش می‌آید که ژولی بیش از گذشته احساس خوشبختی کند. هابیل، همسر تازه او، سخت درگیر کار خودش است و ژولی از او می‌خواهد کارش را در معبد عشق‌شان قربانی کند، و چون هابیل چنین نمی‌کند، او بی‌درنگ معشوق دیگری دست و پا می‌کند. نام این یکی آنتونیو است. وقتی آنتونیو نیز نشان می‌دهد که به چیزهایی ورای عشق علاقه مند است، ژولی با سرزنش از او می‌پرسد، «تو هم عشق را در وجودت ادب کرده‌ی؟». پس از آن آنتونیو تلاش می‌کند به خواسته او تن دهد، اما نتیجه فاجعه‌بار است. این اثر را در تئاتر سلطنتی کپنهاگ اجرا کردند، اما موفقیتی نداشت [...] منکن.